

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

خالق داد پغمانی – موشن

۱۲ مارچ ۲۰۱۴

یک شکم طفل، یک شکم بوجی دالر؟؟!!

نمی دانم در کجا خواننده ام که انسانها با محیط اجتماعی و طبیعی خود در یک مناسبات متقابل به مثابه داد و ستد بارتی گونه قرار دارد، یعنی به همان اندازه ای که خود بر محیط اجتماعی و طبیعی اش اثر می گذارد، به همان اندازه، گاهی کم و زمانی هم بیشتر از آنها تأثیر پذیرفته، نمی تواند خود را از آن مناسباتی که در آن قرار گرفته، بی نیاز و تأثیر ناپذیر بسازد. این مناسبات متقابل و حد تأثیر گذاری و تأثیر پذیری هر انسان به محیط اجتماعی و طبیعی آن کاملاً و مستقیماً متناسب است با سطح درک و رشد روانی - جسمی افراد؛ فرایندی که به تناسب رشد تأثیر گذاری بیشتر می شود در غیر آن میزان تأثیر پذیری نه تنها به همان حالت اول باقی می ماند، بلکه با مغلق شدن پدیده ها و تشدید ناتوانی انسان، تأثیر پذیری نیز فزونی می یابد.

اگر صحبت را از گپ های کلان اندکی پائین آورده به زندگی شخص خودم و به میلیونها چون من، بپردازم دیده می توانیم که برخی از مفاهیم، رسم و رواجها، عادات- خوب و یا زشت- در جامعه ما وجود داشته اند که ما خواسته و یا نا خواسته حتا بدون آن که به آن باور داشته باشیم، بر همان مبنا حرکات اجتماعی خویش را عیار ساخته یا نخواستیم و یا هم نتوانسته ایم، خویش را از آن طلسم نجات دهیم، یکی از آن موارد؛ مناسبات زنده ها با مرده هاست. یعنی وقتی انسانی مرد و به اصطلاح «غزل خدا حافظی و "میری یار شب به خیر"» را خواند، کسی نمی خواهد در باره اش صحبتی نماید؛ چه موجودیت دو ضرب المثل «پشت مرده حرف زدن خوب نیست»، «مرده را باید با دعای خیر بدرقه نمود» و ده ها وجیزه مشابه، باعث می گردد تا افراد وقتی مردند، یک شبه از موضوع قضاوت افراد چنان رهائی بیابند که حتا برخی ها، جهت جلوگیری از «جرم غیبت پشت مرده»، خود به مداح و واصف آنها مبدل می گردند. من هم که به مانند شما هموطن تحت تأثیر همین فرهنگ بزرگ شده، مکتب رفته، اندکی باسواد شده ام، چه بخواهم چه هم نخواهم تا حال نتوانسته ام خود را از قید چنین توصیه هائی رها نمایم؛ مگر با وجود آن دلم می خواهد راجع به «مارشال صاحب» نمی گویم گور در گور، بلکه متوفا اندکی بنویسم، امیدوارم تبعیت از سنت های جامعه، باعث نگردد تا مشتی میهن فروش و همکاسه «مارشال صاحب»، از قماش باند حسین در وجود پنیرو هالندی و چوکره های دربار در انجونیوزم، اتهام حمایت از «جناب مارشال صاحب» را از زراد خانه مکر و ریاء و بهتان و تهمت شان بر من حواله بدارند.

چون نباید در عقب مرده حرف بد زد، من هم به تاسی از همین حرف، صحبتیم را نخست از خاستگاه طبقاتی «مارشال صاحب» آغاز می نمایم.

تا جایی که از فلمی که تلویزیون طلوع نشان داد بر می آید، پدر «مارشال صاحب»، یک ملای عادی در ولسوالی پنجشیر بوده است. ملائی در قد و قامت ده ها هزار مفت خور دیگر که روز هزار بار با تسبیح ورد «مال خودم از خودم، مال مردم هم از خودم» را به دربار خدایش التجاء می نمود، تا مگر رزق وی را فزونی ببخشد. در فلم به روشنی دیده می شود که وضعیت آن خانه قبل از رسیدن «فرزند برومند خانواده به جاه و جلال» چگونه باید بوده باشد. وقتی آن خاستگاه را با موقف طبقاتی فعلی «مارشال صاحب» و برداران به جان برابر شان، مقایسه می نمائیم، می بینیم که «جناب مارشال صاحب» برای رسیدن به چنین تنعمی، به چه میزان باید زحمت را متقبل شده باشند، چقدر درب هر کس و ناکس را تک تک زده باشند، به چه تعداد بوت را پیش پای صاحبش گذاشته و به چه اندازه سروگردن را باید کوتاه نموده باشند، تا به این زندگانی کنونی رسیده باشند.

خلاف کسانی که فکر می کنند، نه قمچین خدا صدا دارد و نه دادخدا حساب، بیچاره «مارشال صاحب» برای بریدن از زندگانی دیروز و رسیدن به زندگانی کنونی زحمات زیادی را قبول نموده اند، که در ذیل به چند نکته آن اشاره می نمائیم:

در عفوان جوانی وقتی سایر جوانهای وطن تفنگهای شان را به شانه انداخته و زیر عنوان دفاع از وطن، دفاع از آزادی انسانهای آن، راندن دشمن اجنبی و اشغالگران روسی و نوکران شان، غرق در غرور میهنپرستانه شان بودند، بیچاره «مارشال صاحب» با رفتن در خاد دولت دست نشاندۀ ببرک - نجیب، و انجام اعمال شنیعی که برای هیچ فردی نه آبرو می گذارد و نه هم حیثیت و اعتبار، از شیطانی و خبر چینی گرفته تا کشتن و بستن جوانان وطن، از چاکری روسها گرفته، تا غلامی مزدورانش، می بایست چنان رنجی را تحمل نموده باشد، که هیچ فرد وطنپرستی با تمام ادعاهایش قادر نیست، فقط شمه ای آن را تحمل نماید.

به دنبال این مرحله وقتی «جناب مارشال صاحب» بر مبنای انجام وظیفه از شهر کابل به پنجشیر انتقال می یابد، هر چند از لحاظ زمانی این انتقال زمانی صورت می گیرد که جبهه پنجشیر تحت فرماندهی «احمد شاه مسعود یعنی ارشد الخاینین» با روسها قرارداد امضاء نموده و روحیه روسپرستی کمتر از ارگ ببرک در قرار گاه «ارشد الخاینین» نیز نبود با آنهم از همان آغاز به چه میزان باید سرکوفت و تحقیر را تحمل نموده باشد، که چرا اینک آمده و چرا زودتر به آنها نپیوسته است. معنای این برخورد طعنه آمیز را فقط کسانی می توانند درک نمایند که به مانند «مارشال صاحب» هنوز یک جو «غیرت» داشته باشند، «غیرتی» که وقتی سگش در جریان جنگ «چو» زده گریخت، از فرط غیرت سگ گریختگی را به مرمی بست. حال فردی با چنین «غیرتی» وقتی خودش مورد توهین قرار می گیرد، به چه میزان باید از خود، تحمل و از جان گذشتگی نشان دهد تا در مقام معاون «ارشد الخاینین» اجرای وظیفه نماید.

منتها برای نشان دادن چنین «غیرتی» از بخت بد «مارشال صاحب» هم خلقی - پرچمی ها متحد «ارشد الخاینین» گردیده و هم زنجیر قلاده «ارشد الخاینین» در دست روس اشغالگر قرار داشت و «مارشال صاحب» نمی توانست، شخصیت مبارزاتی و شجاعت بی نظیر شان را در رویارویی با آنها به مردم نشان بدهد، همین توانائی و شجاعت «مارشال صاحب» بود که بیهراس از آینده، شجاعتش را در کشتن مردم بیگناه و تاراج دار و ندار باشندگان ولسوالی های اطراف پنجشیر و ولایات قندوز، تخار و بدخشان، نشان داده در بین جمعی جلا که هیچ یک از دیگری چیزی کم نداشتند، چنان بدرخشید که نه تنها یک سرو گردن از سایرین بالا تر به حساب آید، بلکه «مناعت» طبعش، او را در دنباله روی از «ارشد الخاینین» نیز رنج داده، رسیدن به جایگاه وی را به «نصب العین» وی مبدل بسازد.

وقتی می پذیریم که خون ناحق چه عذاب وجدانی را برای قاتل در قفاء دارد، باید این شجاعت را نیز داشته باشیم و اعتراف نمائیم که «جناب مارشال صاحب» با آنهمه قتل و قتالی که انجام دادند، آنهمه دزدی و غارتی که مرتکب شدند، آنهمه کرنش و بوت پاکی که برای رسیدن به قدرت، برای افغان، روس، عرب، عجم، امریکا، انگلیس و... انجام داند از

چه روحیه و مقاومت قیاس ناپذیری برخوردار بوده اند، که چنان عذابی نه تنها ایشان را از پای نینداخت، بلکه حرص و آزشان را در ریختن خون تشدید نیز نمود.

این زندگانی پر از رنج و تعب و غرق در خون و خونریزی در همانجا خاتمه نیافته، وقتی جنابشان بعد از سقوط حاکمیت مزدوران روس از چوکی داکتر نجیب، جلا داد، به تحکیم بنای قدرت ربانی و مسعود در دولت اسلامی به کار آغاز نمودند و به دنبال آن به صورت سیستماتیک در چور و ویرانی شهر کابل، غارت خانه و اموال دولتی و شخصی مردم و کشتار بیدریغ مردم افشار که فریب برادران عقیدتی مارشال صاحبان یعنی «مزاری قاتل» را خورده و نتوانسته بودند به موقع خود را از آن کشتارگاه نجات دهند، شطارت، شجاعت!! و سفاکی شان رابه نمایش گذاشتند، کار ساده ای نبود که آن را هر کسی از سنخ من و تو بتواند تحمل نماید، بلکه برای تحمل چنان رنجی می بایست پارچه سنگی به جای قلب و شفاوتی به اندازه لایتناهی به جای وجدان، در وجود انسان، موجود می بود تا کسی بتواند چنان صحنه هائی را تحمل نماید. چیزی که خوشبختانه «مارشال صاحب» نه تنها در زمینه چیزی کم نداشتند، بلکه برای نسل های بعدی شان نیز می تواند میراثی بس عظیم به شمار بیاید.

جانبازی، فداکاری، تحمل رنج و مشقت برای رسیدن به مقامی که در آن فوت نمود، به همین چیز ها که نوشتیم خلاصه نمی شود بلکه بعد از آمدن طالبان و کشت و کشتاری که در آن ساحه انجام داد، با حمله امریکای جهانخوار و به آتش کشیدن مام میهن، یک بار دیگر «مارشال صاحب» منتها این بار به جای «ارشد الخاینین» در پیشاپیش قوای اشغالگر قرار گرفته، زیر نام مبارزه علیه تروریسم و طالب، تا دستش رسید خون خلق پشتون را ریخته از خون آنها آسیاب استعمار را به حرکت در آورد.

و از آن زمان تا اینک بدون کمترین درنگی، با همان شطارت دوران صباوت، در خدمت اشغالگران امریکائی قرار گرفته، تمام جنایات آنها را مشاهده نموده، میزان صبر و مقاومت شان را در تحمل شداید روز گار ثبت کتیبه خارائین تاریخ نمودند

یادداشت:

کسانی که فکر می کنند، «مارشال صاحب» این راه دشوار را نیموده و خالق داد، می خواهد بر وی تهمت ببندد، لطف نموده بفرماید، با در نظر داشت نان ملائی پدرش و آن خانه کدلی، اینک وقتی خانواده وی در جمع میلیاردر های افغان به شمار می آیند، اینهمه پول را از کجا آورده اند؟؟
نکند همسر ملاصاحب، یک شکم ماشین چاپ نوت در قالب اولاد آدم به دنیا می آورده و یک شکم بوجی دالر و ما نمی دانستیم؟؟!!